

آمریکای لاتین به سوی آرامش یابی ثباتی بیشتر

نویسنده: Walter Little استاد دانشگاه لیورپول - منبع International Affairs



به درگیری را متحمل تر می سازد. افزایش ناهمگونی کشورهای آمریکای لاتین که هم اکنون مشهود است، قطعا در این جریان سهم میبشد. اهمیت متفاوت کشورهای منطقه و حمایت آنها از منافع منطقه‌ای خود در دنیای خارج، عوامل بالقوه جدیدی را برای برخورد ایجاد نموده و نمونه های کنونی تصادم را بیشتر می کند.

بطور خلاصه ظاهرا در اینجا بحث چنین است که هر چه دولتها سازمان یافته تر می شوند زمینه های رقابت عینی آنها نیز استعدادشان برای صدمه وارد کردن به یکدیگر افزایش می یابد. بدین معنی که تلاش برای دستیابی به منابع کمیاب (بویژه نفت، گاز، مواد معدنی، و منابع دریایی و هیدروالکتریک) با رشد توانائی نظامی در هم آمیخته است. بنظر میرسد که حاصل کار تشدید مسابقات تسلیحاتی منطقه‌ای و احیاء اختلافات ارضی بوده است.

بالاخره عمدتا چنین برداشت می شود که صلاحیت سیستم روابط بین کشورهای آمریکائی جهت نظارت بر مجموعه کشمکش ها در خلال دهه اخیر تقلیل یافته است. هوارد و یارد اظهار میدارد: «معاهده ریو که مدت ها آن رابه عنوان سدی علیه گسترش کمونیسم قلمداد می کردیم کاملا مرده است، سازمان کشورهای آمریکائی مبدل به یک مجمع ضد آمریکائی شده است، و سازمانهای بین کشورهای آمریکائی که ظرف دهها سال بر پا گردیده همگی مورد تهدید قرار گرفته است. احتمال ایجاد يك نیروی صلح مشترك امریکا وجود ندارد و این آرزوی دیرینه امریکا که روزی سازمان پیمان اتلانتیک شمالی به اتحادنیم کره‌ای پیوند داده شود، در حال حاضر از میان رفته است.» طبق این تفسیر اگر آمریکای لاتین در گذشته معمولا از آرامش برخوردار بوده و در حال حاضر به خشونت گرایده است، پیش بینی کشمکش بیشتر در آینده موجه خواهد بود. بحث اصلی نگارنده این است که چنین تفسیری اتفاقات آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب را با آنچه در آمریکای جنوبی در شرایطی کاملا متفاوت رخ می دهد در هم آمیخته و غیر قابل فهم می نماید. به نظر نویسنده جریان مزبور ریشه در بی میلی قابل درک آمریکای جنوبی در پذیرش حقیقت چند قطبی شدن و کاهش نفوذ ایالات متحده در منطقه دارد. روابط فیما بین کشورهای جنوب کانال پاناما نه فقط خوب بلکه بهتر از چندین سال گذشته است. به عقیده نگارنده کاهش نفوذ ایالات متحده به این برداشت غیرموجه انجامیده است که آمریکای لاتین بدون سرپرستی امریکای شمالی، احتمالا به نحو قابل توجهی بی ثبات خواهد شد.

ماهیت اختلافات فعلی

«گرابندورف»، «موریس» و «میلان» فهرستی از اختلافات کشورهای آمریکای لاتین، جزایر کارائیب و دیگر کشورهای منطقه تهیه کرده و

این نظر که امریکای لاتین با جدائی بیشتر از ایالات متحده امکان ثباتی اش افزایش می یابد، بطور فزاینده در واشنگتن شنیده می شود. فزاینده میخاهد ثابت کند که این نگرانی ها بی جا بوده و تصویر نادرستی تاریخ امریکای لاتین ارائه میکند. بنظر میرسد که امریکای جنوبی همان آنکه بسوی بی ثباتی پیش رود، بطور نسبی بصورت يك بخش آرام جهان در می آید.

در حال حاضر این عقیده که منطقه امریکای لاتین طی سالهای اخیر کشمکش مستعدتر گردیده شایع است. مایکل موریس و ویکتور بلان بوضوح نمایندگان این طرز تفکرند. آنها معتقدند «موج فزاینده ای از تنشات در خلال دهه گذشته در امریکای لاتین بوقوع پیوسته است... کشک های امریکای لاتین به سختی قابل کنترل بوده، به سرعت رایش یافته و در حال پیچیده تر شدن و سخت تر شدن است.»

ظاهرا حوادث اخیر امریکای لاتین مانند زور آزمائی شیلی و آرژانتین سالهای ۱۹۷۸-۷۹، دشمنی های آشکار میان پرو و اکوادور به سال ۱۹۷۱، برخورد بریتانیا و آرژانتین در جنوب اقیانوس اطلس در سال ۱۹۷۰ و تهاجم به گرانادا در سال ۱۹۸۳، همگی به عقیده مزبور اعتبار میبخشد. مهمتر از همه ادامه درام امریکای مرکزی، شامل رقابت کوبا، برخورد های منطقه‌ای و جنگ های داخلی، برای بعضی ها این تصور را پیش می آورد که توسل بزور توسط کشورها به عنوان راهی برای حل اختلافات، بیش از پیش عمومیت یافته و بر طرف ساختن آن سزاوارتر می شود.

بهر حال درك بی ثباتی روز افزون سیستم روابط بین کشورهای آمریکائی، برداشتی نیست که مبتنی بر حوادث اخیر باشد. بلکه نابسامانی روزافزاینده اقتصادی در بسیاری از کشورها در تشدید آشفتگی تاثیر داشته است. رشد جمعیت، کمبود زمین و بیکاری مشکلات مهاجرت را بخش اعظم این قاره بوجود آورده و در يك مورد به خصومت آشکار بین کشورها انجامیده است. («جنگ فوتبال» به سال ۱۹۶۹ میان کوبا و برزیل و «السالوادور» از این گذشته، مشروعیت مشکوک و بی پایه و اساس رژیم ها که خود منشاء بحران میباشند، ممکنست فی نفسه در اتخاذ موضع و سیاست های خشن و تهاجمی دخیل باشد در این خصوص توجه به «جنگ جزایر فالکلند» در سال ۱۹۸۲ رخ داد و یا در دیگر مناطق برخورد نوعی می پیوندد حائز اهمیت است.

علاوه بر اینگونه زمینه های داخلی در پاره ای کشورها، همانگونه که «گرابندورف» بیان داشته است چند قطبی شدن روز افزون امریکای لاتین از طریق شرح و تفسیر زد و خوردها نمایان می شود:

تعلل و انفعالات فزاینده میان کشورهای امریکا لاتین و افزایش عوامل کشک های داخلی و دو جانبه، گسترش برخورد و یا حداقل تمایل بیشتر

موارد را با عناوین اختلافات «نظام - مسلکی» تلاش‌های سلطه‌طلبانه جهت ایجاد نفوذ، منازعات محلی و مرزی، مناقشات مربوط به پناهندگان و مهاجرت طبقه‌بندی کرده‌اند.

در اینجا اصطلاح اختلافات «نظام - مسلکی» به منازعات ناشی از ناهمگونی ارزش‌های اساسی میان رژیم‌ها و اهداف و مقاصد سیاسی آنها اطلاق می‌شود و مفاهیم متضادی چون دیکتاتوری و دموکراسی، حکومت نظامی و غیرنظامی و مافوق همه اینها، استراتژی‌های توسعه اقتصادی سرمایه‌داری و سوسیالیستی را در برمی‌گیرد. «تلاش‌های سلطه‌طلبانه جهت ایجاد نفوذ» بمعنای شرایطی است که در آن دولت‌ها بدنبال گسترش دامنه نفوذ یا افزایش شعاع امنیتی خود به ضرر رقیب هستند. این اختلافات ممکنست بصورت کشمکش‌های دیرپا یا حاصل تغییرات زیاد در روابط قدرت میان دولت‌ها باشد که با کاهش نفوذ ایالات متحده همراه شده است. مناقشات محلی و سنتی و رقابت بر سر منابع آنگاه که مسئله سرحدات در آمریکای لاتین مطرح می‌شود و دولت‌ها بصورت تهاجمی در پی گسترش شالوده و سازمان خود برمی‌آیند، به یکدیگر ربط پیدا می‌کنند. بالاخره اظهار نظر می‌شود که کشمکش‌های مربوط به مهاجرت و پناهندگی در خلال چند دهه اخیر اهمیت پیدا کرده و این جریان از بحران توسعه و تباین اقتصادی فزاینده دولت سرچشمه می‌گیرد.

این طبقه بندی‌ها تا اندازه‌ای سلیقه‌ای و اختیاری است. بطور نسبی تعداد کمی از کشمکش‌ها علت و انگیزه واحدی دارند و مناجرات برخاسته از علل متعدد به نوبه خود با اختلافات دیگری سروکار پیدا می‌کند. بویژه پیوند میان تحولات داخلی و روابط کشورها روز به روز آشکارتر می‌شود. بهرحال هیچ یک از این طبقه بندی‌ها کامل و جامع نیست ولی چنانچه در کنار ۲۹ عامل منطقه‌ای و غیرمنطقه‌ای گذاشته شود، یک سلسله اختلافات جاری و بالقوه مشخص می‌گردد.

با این شیوه، خطر عدم تشخیص تضادهای جدی از غیرجدی متفی می‌شود. بطور کلی روابط میان کشورها متضمن مواردی از اختلاف نیز هست و آمریکای لاتین را نمی‌توان از این قاعده مستثنی دانست. همچنین این حقیقت را نباید نادیده گرفت که وسایل و راههای تعقیب اهداف سیاست خارجی، در طول زمان و برحسب محاسبه ارزش موقعیت‌ها تغییر می‌کند. در اینجا عقیده‌ای به ظاهر نادرست و در واقع درست مطرح می‌شود و آن اینکه هرچه اختلاف دیرپاتر باشد احتمال کنترل برخوردهای ناشی از آن بیشتر خواهد بود. به عبارت دیگر می‌توان گفت برخی اختلافات به این دلیل برای مدت زمان طولانی ادامه یافته‌اند که حل آنها ضروری و اساسی تشخیص داده نشده است و برعکس تضادهای خطرناک‌ترند که نه در طول چند نسل بلکه به تازگی و بخاطر تغییر ناگهانی رژیم بوجود آمده‌اند. ذکر چند مثال ممکن است به روشن شدن مطلب کمک نماید. آرژانتین و برزیل از بدو استقلال و حتی مدت‌ها پیش از آن بعنوان دو مستعمره با هم رقابت داشتند. مسائل مورد اختلاف مانند بازگانی، مرزها، دست‌یابی به آبهای رودخانه‌ای و نفوذ روی کشورهای کوچک همجوار و... زیاد است اما هیچیک برای تمامیت دو کشور جنبه حیاتی ندارد. تاریخ روابط آرژانتین و برزیل همواره «میخه‌ای از تنش و همکاری» بوده و به کشمکش بزرگی نیز نیانجامیده است برعکس نیکاراگوئه و السالوادور، یا کوبا و ایالات متحده آمریکا درگیر مناقشاتی هستند که منجر به جنگ گردیده است، اما در این موارد دشمنی‌ها تازگی داشته و برخاسته از اختلافات یکسره مسلکی می‌باشد.

جدول شماره یک تضادهای را که توسط گرابندورف، موریس و میلان مشخص شده‌اند، بر مبنای اهمیت و دوام نشان می‌دهد. در اینجا اختلافات برجسته به مواردی اطلاق می‌شود که متضمن بحران شدید و خصومت‌های واقعی یا بالقوه است. اختلافات «بالقوه مهم» دربرگیرنده مسائلی است که شکایات فراوانی را موجب شده اما دورنمایی از بروز سریع دشمنی فراهم نمی‌سازد. مناقشات «کنترل شده» ناظر به مواردی است که احتمال برخورد کم است و به تنش‌هایی اطلاق می‌گردد که بعلت هم‌سنگ نبودن قدرت کشورهای درگیر، ناپایدار و زودگذرند.

اگر این فهرست بندی را بپذیریم، تصویری نسبتاً متفاوت از اوضاع بدست می‌آوریم. بدین ترتیب که کشمکش‌های آمریکای لاتین ممکن است از نظر شماره و تعداد زیاد باشد اما اکثر اهمیت چندانی ندارد. اختلافات مهم ممکن است بیانگر وجود عوامل غیرمنطقه‌ای باشد. در حقیقت، در مقایسه با بعضی دیگر از نقاط جهان، آمریکای لاتین منطقه‌ای است که میان کشورهای آن بیشتر هماهنگی وجود دارد تا خصومت و جنگجویی. ثانیاً تفاوت آشکاری میان آمریکای مرکزی، جزایر کارائیب و آمریکای جنوبی، از لحاظ شدت و تداوم کشمکش دیده می‌شود. و بالاخره

● درک بی‌ثباتی روزافزون سیستم روابط بین کشورهای آمریکائی، برداشتی نیست که مبتنی بر حوادث اخیر باشد، بلکه نابسامانی دیرپا و فزاینده اقتصادی در بسیاری از کشورها در تشدید آشفته‌گی تأثیر داشته است.

● کاهش نفوذ ایالات متحده به این برداشت غیرموجه انجامیده است که آمریکای لاتین بدون سرپرستی آمریکای شمالی، احتمالاً به نحو قابل توجهی بی‌ثبات خواهد شد.

● هرچه اختلاف دیرپاتر باشد احتمال کنترل برخوردهای ناشی از آن بیشتر خواهد بود. بعبارت دیگر میتوان گفت برخی اختلافات به این دلیل برای مدت زمان طولانی ادامه یافته‌اند که حل آنها ضروری و اساسی تشخیص داده نشده است و برعکس تضادهایی خطرناک‌ترند که نه در طول چند نسل بلکه به تازگی و بخاطر تغییر ناگهانی رژیم بوجود آمده‌اند.

رابطه میان دوام یک کشمکش و عدم برجستگی آن نیز آشکار می‌گردد بدین ترتیب هر چند ممکنست که شکایت‌ها و نگرانیهای قدیمی سرریزناپذیر رفع نباشد لکن همواره به ایجاد شرایطی سخت نیز منتهی نخواهد شد

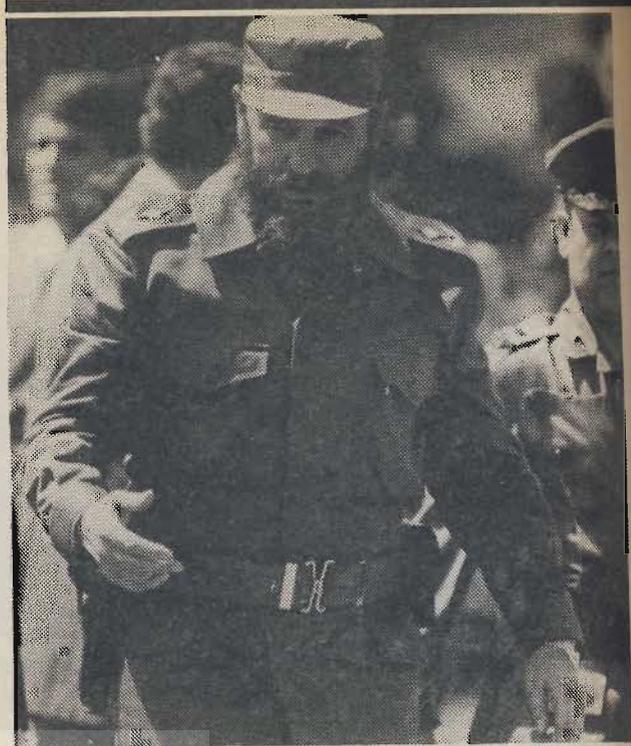
یک دورنمای تاریخی

این عقیده که آمریکای لاتین برای برخورد و درگیری مستعدتر میشود تا حدودی مبتنی بر این فرض است که گذشته آن براساس معیارهای بین‌المللی نسبتاً آرام بوده است. «گریگوری ترورتون» بوضوح نماینده این طرز تفکر است که: «درگیری با کشورهای همسایه به ندرت در برنامه سیاست خارجی دولت‌های آمریکای لاتین قرار داشته است. بیشتر کشمکش‌ها به جنگی کوتاه یا حتی تیراندازی منجر نشده و اکثر حوادث میان کشورها به مناقشه‌ای پایدار تبدیل نگردیده است». اگر وضع کنونی در مقایسه با گذشته آرام، حاکی از وخیم‌تر شدن نسبی اوضاع باشد، البته این امر جای نگرانی دارد.

گرابندورف اعتراف می‌کند که «در آمریکای لاتین درگیری‌های خونینی رخ داده است»، اما همچنین متذکر میشود که سابق تاریخی این منطقه از استقرار صلح و آرامش حکایت دارد. او از اوایل قرن نوزدهم تا به هشت مورد برخورد شبه جنگ در آمریکای لاتین اشاره می‌کند. این فهرست، ابعادی از درگیری‌ها را شامل نمیشود. چرا که جریان استقلال این منطقه بمدت ۱۵ سال ادامه یافت که طی آن رویارونی‌های نظامی گسترده‌ای صورت گرفت. با توجه به این امر قرار دادن نقطه شروع بررسی در زمان بعد از استقلال ممکن است گمراه کننده باشد اغلب منازعات کنونی که در آفریقا، آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه وجود دارد، یا بخشی از جریان استعمارزدائی یا بی‌آمدهای بعدی نسل از ابهامات آن بوده است. اگر این برداشت متأثر از وضعیت کشورهای جنوب آفریقا، هند یا پاکستان باشد، آنگاه می‌توانیم مبارزات استقلال طلبانه آمریکای لاتین را در تاریخچه درگیری‌های منطقه‌ای منظور نماییم. بی‌تصادفی نیست که نیروهای مسلح آمریکای لاتین همواره در تلاش جهت مشروع جلوه دادن خود بعنوان محافظ ملت و منافع آن، به دست آوردن نظامی دوران کسب استقلال اشاره می‌کنند.

در یک بررسی اجمالی همچنین این حقیقت که جریان تشکیل حکومت پس از استقلال رسمی کاری طولانی و اغلب همراه با خونریزی بوده است نادیده گرفته میشود و این وضعیتی است که در حال حاضر در مناطقی که سابقاً مستعمره بوده‌اند وجود دارد. تعصبات منطقه‌ای و محلی شدید و شکاف‌های عقیدتی از ویژگیهای سالهای بعد میباشد. علاوه بر آنکه در حال حاضر در آمریکای مرکزی دیده میشود دول همجوار علاقه داشته‌اند که از گروههای مخالف یکدیگر حمایت کنند. باین ترتیب است که

برجسته		
دیرینه	مرزی	آرژانتین - انگلستان
تازه	ایدنولوژیکی	کوبا - ایالات متحده
تازه	ایدنولوژیکی	نیکاراگوئه - ایالات متحده
تازه	ایدنولوژیکی	نیکاراگوئه - هوندوراس
تازه	مرزی - ایدنولوژیکی	نیکاراگوئه - السالوادور
تازه	مرزی - ایدنولوژیکی	نیکاراگوئه - کاستاریکا
بالقوه مهم		
دیرینه	مرزی	اکوادور - پرو
تازه	مرزی - مهاجرت	السالوادور - هوندوراس
دیرینه	مرزی	گواتمالا - برزیل
کنترل شده		
دیرینه	مرزی	کلمبیا - نیکاراگوئه
تازه	ایدنولوژیکی	کوبا - جامائیکا
دیرینه	سلطه جوئی - منابع زیرزمینی	آرژانتین - برزیل
دیرینه	مرزی	بولیوی - شیلی
دیرینه	مرزی	پرو - شیلی
دیرینه	مرزی	هائیتی - جمهوری دومینیکن
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	مکزیک - ایالات متحده
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	کلمبیا - ونزوئلا
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	آرژانتین - باراگوئه
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	آرژانتین - بولیوی
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	بولیوی - برزیل
دیرینه	مهاجرت - منابع زیرزمینی	برزیل - گینه
دیرینه	منابع زیرزمینی - مهاجرت	برزیل - باراگوئه
دیرینه	ادعای مربوط به قطب جنوب	شیلی - انگلستان
دیرینه	ادعای مربوط به قطب جنوب	آرژانتین - انگلستان
دیرینه	مرزی	ترینیداد - ونزوئلا



تفاوت بین جنگ داخلی و جنگ میان دولتها در این دوره مبهم به نظر می‌رسد. بدنبال استقلال چپاول نظامی و مداخله قدرت‌های خارجی بمدت زیادی ادامه داشته است و حاکمیت ملت‌های جدید مکرراً نقض گردیده است. مسلماً مستثنی کردن قوی‌ترین و جسورترین بازیگر منطقه یعنی ایالات متحده آمریکا در طبقه بندی درگیری‌های بین کشورهای منطقه آمریکای لاتین عملی ناصواب است.

عجیب است که تا این حد درباره گذشته آرام تاکید شده است. بهرحال فرچند هیچکدام از جنگ‌ها، جنگی تمام عیار نبودند اما برخی از آنها موجب از دست رفتن بخش‌های بزرگی از این کشورها گردیدند که از نظر اقتصادی نیز واجد اهمیت بودند. بااستثنای جنگ «اتحاد سه جانبه» و جنگ «پاکو» دیگر جنگ‌ها، حداقل در مقایسه با درگیری‌های اخیر بعد از دوران استعمار در سایر مناطق، خسارت جانی چندانی دربر نداشته است.

از نظر تاریخی، حقیقت جالب توجه درباره آمریکای لاتین بعد از استقلال، تعدد و شدت درگیری‌ها در طی مدت ۶۰ سالی است که به ۱۸۸۰ ختم می‌گردد و آرامش نسبی بعد از آن می‌باشد. هرچند استثنائاتی وجود داشت (از جمله جنگ چاکو) درگیری بین کشورهای منطقه با توسعه اقتصادی و بهبود سازمانی دولتهایشان کاهش یافت. اختلافات سالهای اولیه عمدتاً به ابهامات حقوقی مربوط به مرزها و مسئله صلاحیت ارتباط داشت که از اسپانیا به ارث رسیده بود. پس از آنکه این اختلافات حل و فصل گردید دیپلماسی بجای زور بعنوان ضابطه و معیار مورد قبول قرار گرفت (برای مثال می‌توان حل و فصل اختلافات مرزی برزیل را بعد از سال ۱۸۹۰ ذکر نمود). ایالات متحده آمریکا کماکان از این قاعده مستثنی بود و در فاصله بین دهه ۱۸۹۰ تا پیدایش سیاست حسن همجواری در حکومت فرانکلین روزولت در روابط خود با دولتهای همسایه در آمریکای لاتین بزور متوسل می‌گردید. همانگونه که در مورد گذشته دور در آمریکای لاتین نظریه خاصی شایع و رایج است در باره خصوصیات روابط بین دولتهای این منطقه در سالهای اخیر نیز اتفاق نظر وجود دارد. بطور کلی در این مورد دو مرحله دیده می‌شود: مرحله اول آن است که در طول دو دهه بعد از ایجاد سیستم امنیتی منطقه‌ای با انعقاد قرارداد ریو در سال ۱۹۴۸، اختلافات سنتی میان کشورهای منطقه کاهش یافت. مرحله دوم از نیمه دهه ۱۹۶۰ به بعد است، که در این دوره گرایش هائی برای رهائی از قیود ناشی از سیستم منطقه‌ای وجود داشته، که نتیجه درگیری و رقابت میان کشورها از سر گرفته شده است.

این موضوع واقعیت دارد که در سالهای بعد از جنگ اختلافات مرزی و تلاش کشورها برای گسترش نفوذشان ادامه یافت (بویژه آرژانتین در زمان حکومت ژنرال خوان دومینگو پرون با تعقیب سیاست‌های توسعه

طلبانه موجب رنجش شیلی، برزیل و ایالات متحده آمریکا گردید). اما این اختلافات چندان شدید نبود. حتی در آمریکای مرکزی و منطقه آندین میانی (Mid Andean) هرچند روابط دیپلماتیک گاهی اوقات در وضعی بحرانی قرار می‌گرفت، اما در این دوره خطر توسل بزور وجود نداشت. این دوره آرامش ظاهری ناشی از سیاست میانه روی ایالات متحده آمریکا تلقی گردیده است (برخی ترجیح می‌دهند که این سیاست را امپریالیستی بنامند). با پیدایش اتحادهای ضد فاشیستی و جنگ سرد و سیاست‌های «بلوکی» منافع آمریکا ایجاب می‌کرد که آمریکای لاتین، هم در چهار چوب روابط دوجانبه و هم در مجامع بین‌المللی مانند «سازمان کشورهای آمریکائی» و سازمان ملل متحد، متناسب به غرب و رهبری ایالات متحده آمریکا باشد. به علاوه تمایل طبیعی گروه‌های حاکمه در آمریکای لاتین و مرکزیت آمریکا بعنوان یک بازار، تامین کننده سرمایه، و کالاهای ساخته شده بطور کلی برای حفظ همبستگی منطقه‌ای کافی بود. هرگاه این همبستگی برحسب اتفاق در معرض تهدید قرار می‌گرفت آمریکا یا بطور غیر مستقیم توسط عوامل خود و یا مستقیماً مبادرت به مداخله نظامی می‌کرد، چنانچه در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا، در سال ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیکن و در سال ۱۹۶۱ در خلیج خوک‌ها به این ترتیب اقدام نمود. کاهش بروز اختلافات سنتی و رقابت‌ها را در این دوره نمیتوان ناشی از سودمندی و اثر ترتیبات امنیتی دسته جمعی دانست. مثلاً هرچند کمیسیون صلح بین کشورهای آمریکائی بعد از سال ۱۹۴۵ چندین بار فعالیت خود را آغاز کرد اما در دهه ۱۹۶۰ عملاً در حال تعطیل بود. تمایل آمریکا برای «ثبات بلوکی» مسلماً عامل مهمی بود اما رژیم‌های طرفدار توده‌های مردم بیشتر علاقمند بودند که توسعه صنعتی و اجتماعی را در کشورشان افزایش داده و خود را درگیر ماجراهای خارجی نمایند. شاید دولت‌ها به سادگی انموخته بودند تا با اختلافاتی که بر تمامیت آنها تأثیری نداشت سازگاری ننمایند.

اما چگونه می‌توانیم دوره‌ای را که یکی از کشورهای عضو «سیستم بین کشورهای آمریکائی» یعنی ایالات متحده آمریکا دویار آشکارا بزور متوسل گردید و حکومت‌های دو کشور دیگر عضو را سرنگون ساخته است، باثبات بنامیم. چنین عقیده‌ای برای اهالی گواتمالا و دومینیکن قابل قبول نخواهد بود. ممکنست برخی اینطور استدلال کنند که استراتژی آمریکا دارای فوایدی بوده است و قصور در حفظ آمریکای لاتین در قلمرو نفوذ غرب، رقابت بین ابرقدرت‌ها را تشدید خواهد کرد. اما مداخلات آمریکا

● نیروهای مسلح آمریکای لاتین همواره در تلاش جهت مشروع جلوه دادن خود بعنوان محافظ ملت و منافع آن، به دست آوردهای نظامی دوران کسب استقلال اشاره می‌کنند.

ناسیونالیست، ایالات متحده آمریکا را چندان ستایش نمی‌کردند. این واقعیت که بسیاری از آنان حقوق بشر را به گونه‌ای فاحش نقض می‌کردند و این امر در واشنگتن جدی گرفته می‌شد، عامل دیگری بود که وضع را بغرنج تر می‌کرد. واکنش آنها در برابر این مشکل ناگزیر تناقض آمیز بود. مثلاً شیلی و آرژانتین سیاست اقتصادی درهای باز را با انتقاد سیاسی شدید از ایالات متحده آمریکا توأم نمودند. گفته شده است که توسعه اقتصادی این رژیم‌های ضدانقلابی توأم با گرایش آنها از سیستم امنیتی چند جانبه سالهای اولیه بعد از جنگ به سیستمی بود که امنیت خارجی و داخلی از یکدیگر جدا نبودند. به ویژه ادعای آنها مبنی بر مشروعیت، عمدتاً بر نظراتشان درباره برنامه نوین برای تمامیت ملی متکی بود. بعضی اوقات گفته می‌شود که نتیجه این روند رقابت بیشتر بین کشورهای آمریکای لاتین برای تحصیل منابع لازم توسعه اقتصادی بوده است. جستجوی هم زمان برای منابع طبیعی و تمامیت اقتصادی و اجتماعی، اختلافات دیرین را بشدت برانگیخت. «گراپنلورف» در این باره می‌گوید: مهمترین تحولات از رقابت شدید بین کشورهای آمریکای لاتین ریشه می‌گیرد، با استقرار ثبات داخلی براساس دکترین امنیت ملی، برخی از آنها به فعالیت های خارجی عطف توجه نموده و نسبت به مسایل منطقه‌ای و بین‌المللی بیشتر علاقمند شده‌اند.

بنابراین بعضی از مهمترین درگیری‌های منطقه‌ای ناشی از ترکیبی از ادعاهای ارضی بعد از دوران استعمار و اقدامات مبتنی بر انگیزه‌های اقتصادی است که هدف از آنها حفظ منابع ملی می‌باشد.

تفاوت فزاینده بین توانائی‌های دولتهای مختلف موضوع را بغرنج تر می‌کند. نظر به اینکه سیستم بین کشورهای آمریکائی در سالهای اولیه سیستمی بود که در آن تقریباً همه دولتهای آمریکائی لاتین نسبت به ایالات متحده حالتی زبردست گونه داشتند (هرچند آرژانتین همیشه بد استثناء محسوب می‌شد)، اما اکنون قدرت‌های محلی (مکزیک، برزیل، ونزوئلا) با به عرصه ظهور گذارده‌اند که در مورد منطقه نفوذ و ادعاهایشان با یکدیگر تعارضاتی دارند. کاهش نفوذ ایالات متحده آمریکا در برابر این قدرتهای منطقه‌ای در گرایش آنها به ژاپن و اروپا و روش مستقلى که در مجامع بین‌المللی اتخاذ کرده‌اند منعکس می‌باشد.

دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ همچنین شاهد افزایش نظامی شدن سراسر منطقه بود. این امر به دو شکل اصلی صورت گرفت: افزایش هزینه‌های نظامی جهت خرید سلاح‌های پیشرفته (که قسمت اعظم آن از اسرائیل، اروپا و بلوک شرق خریداری می‌شد) و گسترش و رشد صنایع تسلیحاتی ملی در برزیل و آرژانتین. در فاصله زمانی بین ۱۹۷۲-۸۰ هزینه‌های نظامی در آرژانتین، شیلی، بولیوی، کوبا، اکوادور، پرو، باراکوه، اروگوئه به دو برابر افزایش یافت، در حالیکه نرخ رشد این هزینه‌ها در آمریکای مرکزی سریع‌تر نیز بود. این افزایش محدود به کشورهایی نبود که نظامیان از نظر سیاسی آزادی‌های داشتند. درعین حال طرز تفکر ژنوپولیتیک سنتی در بین نیروهای مسلح با پیدایش دکترین‌های امنیت ملی دگرگون شده بود. دفاع ملی دیگر صرفاً شامل حفاظت از مرزها نبود بلکه

متضمن یک استراتژی دوگانه کنترل اجتماعی و توسعه اقتصادی بود. این موضوع به مناطق مرزی، بویژه محل‌هایی که احتمال میرفت منابع طبیعی استخراج نشده وجود داشته باشد اهمیت تازه‌ای بخشید. این واقعیت که مشروعیت رژیم‌های مزبور اغلب سست و بی‌پایه بود عامل دیگری محسوب می‌شد که بر پیچیدگی اوضاع می‌افزود.

بهرحال آنچه اهمیت دارد اینست که در مورد افزایش سطح رقابت بین کشورهای آمریکائی لاتین مبالغه ننمائیم. آمریکای مرکزی و اختلاف بین انگلستان و آرژانتین موارد خاصی هستند. در مورد آمریکای جنوبی باید به خاطر بیاوریم که هیچ یک از اختلافاتی که مجدداً بین کشورها بروز نمود بااستثناء درگیری جزئی مرزی بین پرو و اکوادور در سال ۱۹۸۱ به رویارویی‌های عمده بین دولتها منتهی نگردیده است: آرژانتین و شیلی از جنگیدن در مورد کانال «بیگل» خودداری کردند و برزیل و آرژانتین سرانجام موافقت نمودند که در مسئله «پاران» با یکدیگر همکاری کنند. درعین حال سایر اختلافات نیز از طریق مجاری دیپلماتیک حل و فصل می‌گردید.

این تصور را که سازمان کشورهای آمریکائی اتحادیه‌ای آزاد از دولتهای مستقلی است که از جهت حق خود مختاری با یکدیگر برابرند، از بین برد. یکی از تحولات مهم سالهای بعد از جنگ، مرتبط ساختن تحولات سیاسی داخلی کشورهای آمریکای لاتین با امنیت ملی ایالت متحده آمریکا بوده است. منظور از مداخلات مستقیم آمریکا، جلوگیری از تشکیل و یا سرنگون ساختن دولتهائی بود که بنظر میرسید حاضر به متابعت از آمریکائیده و احتمال داشت به منافع اقتصادی این کشور لطمه وارد سازند و یا برای اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن فرصتی ایجاد نمایند تا نفوذشان را در منطقه گسترش دهند. اگر بی ثباتی از تعارض عقیدتی ناشی می‌شد و یا احتمال داشت که به آن سنجر گردد، مداخله ضروری تلقی می‌گردید. البته هر قدر مجاورت این کشورها با آمریکا بیشتر و سازمانهای اداری آنها توسعه نیافته‌تر بود دخالت آمریکا آسان تر صورت می‌گرفت.

اغلب کشورهای آمریکا لاتین معتقد بودند که عنوان کردن «تهدید سرخ» فقط پوششی برای رابطه سلطه جویانه گذشته آمریکا با آنهاست و مسئله‌ای که مطرح است روابط شمال و جنوب است نه شرق و غرب. اگر ناسیونالیسم آمریکای لاتین سرانجام جنبه‌های سوسیالیستی پیدا کرد صرفاً بعلت عدم تمایل آمریکا به پذیرش آثار ناشی از خودمختاری این کشورها بود که آمریکا غیر صادقانه در باره آن سخن می‌گفت و فقط ظاهراً از آن حمایت می‌کرد. (در این باره گفته شده است که مثلاً کاسترو از ابتدا مارکسیست - لنینیست نبود اما در اثر فشار آمریکا به این مرام مسلکی روی آورد.) این واقعیت که بسیاری از افرادی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اسلحه در دست گرفتند منتسب به جناح چپ سنتی نبودند و از نهضت‌های مردمی ملی مانند «پیرونیسم» در آرژانتین، «اقدام دموکراتیک» در ونزوئلا، «اتحاد مردمی انقلابی آمریکائی» در پرو الهام می‌گرفتند، هوید نظر فوق الذکر است.

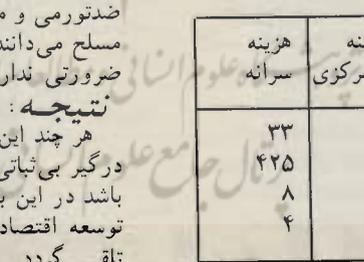
در مورد تهدیدی که از جانب شوروی و اقمارش متوجه آمریکای لاتین است، باید گفت که این منطقه از جهت اقتصادی مورد توجه این ابرقدرت می‌باشد نه از لحاظ سیاسی. هدف اصلی شوروی آن است که شکاف تجاری خود را با کشورهای این قاره از طریق فروش کالاهای سرمایه‌ای و اسلحه پرکند و این بمعنای محدود کردن خود مختاری احزاب سیاسی محلی و معامله کردن با رژیم‌های ضد کمونیست مانند آرژانتین در اواخر دهه ۱۹۷۰ بوده است. شاید مبالغه آمیز باشد اگر بگوئیم شوروی با قرارگرفتن آمریکای لاتین در قلمرو نفوذ سیاسی ایالات متحده آمریکا کاملاً موافقت دارد، اما آنچه مسلم است این کشور مایل است از مشکلات آمریکا در منطقه بهره‌برداری کند، مشروط براینکه این کار مستلزم مخاطرات سیاسی و مالی کمی باشد.

در دهه اخیر به جز ماجرای گرانادا، حمله به جمهوری دومینیکن آخرین باری بود که نیروهای مسلح آمریکا يك دولت آمریکائی لاتین را سرنگون کردند. هرچند آمریکائیان به طرق دیگری به مداخلات خود ادامه میدادند (مانند سقوط رژیم شیلی که در اثر تحریکات پنهانی آنها صورت گرفت، و یا دخالتهای آنها در هندوراس بنا به تقاضای دولت این کشور) اما در طی مدت فوق الذکر عملیات یکجانبه نظامی کمتر معمول بود. علت این امر شاید ضربه روحی ناشی از مسئله ویتنام و مخالفت کنگره به درگیر شدن نیروهای مسلح آمریکا در مناطقی بود که آمریکا نسبت به آنها تعهدی نداشت.

دلیل مهمتر شاید آن بود که دولتهای محلی آمریکای لاتین برای جلوگیری از خطرانی که سابقاً به مداخله آمریکا منتهی می‌شد، توانائی بیشتری پیدا کرده بودند. هرچند درعین حال آنها برای درگیری با یکدیگر و در برخی اوقات با ایالات متحده آمریکا، مستعدتر شده بودند. موفقیت فیدل کاسترو در بدست گرفتن قدرت و اجرای سوسیالیسم ممکنست جناح‌های چپ را در آمریکای لاتین تحت تاثیر قرار داده باشد اما بر نیروهای مسلح و طبقات متمکن بطورکلی، هیچ گونه اثری نداشته است. باوجود آنکه مبارزات مسلحانه در گواتمالا، السالوادور، پرو و کلمبیا کماکان وجود دارد، در کشورهای دیگر این مبارزات بمنزله علامت خطری به دشمنان طبقاتی مبارزه کنندگان بوده و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به ظهور رژیم‌های نظامی ضدانقلابی در شیلی، آرژانتین، برزیل، اروگوئه، بولیوی و پرو کمک کرده است. رابطه بین این حکومت‌ها با ایالات متحده آمریکا عجیب بوده است. از يك سو این رژیم‌ها بعنوان ضد کمونیست‌هایی که معتقدند بحران اجتماعی فقط از طریق رشد اقتصادی برطرف می‌گردد در راه نوسازی که مستلزم ایجاد محیطی بسیار مساعد برای سرمایه‌گذاری آمریکا می‌باشد گام نهادند. از طرف دیگر بعنوان



است بگوئیم قواعد بازی که لازمه دموکراسی است کاملاً درک شده است، اما رهبرانی مانند «خوزه سارنی»، «جولیو سانگوتینی»، «رائول آلفونسین» و «آلن گارسیا» احساس می کنند که تحکیم دموکراسی هدفی مشترک است و همکاری بین دولتها وسیله ای برای رسیدن به آن می باشد. تشنج، دخالت نظامیان را تجویز نموده و هزینه های نظامی را که همه دولتها مایل به تقلیل آن هستند عاقلانه جلوه گر میکند: منظور آن نیست که رهبران فوق الذکر مایلند دفاع ملی را کنار بگذارند یا نیروهای مسلح را تا مرز ناتوانی تضعیف کنند، بلکه آنها می دانند که با احتمال قوی از جهت توسعه اقتصادی همکاری مفیدتر از درگیری و رویارویی است. از این جهت حکومت های مردمی تا حدودی به اسلاف نظامی شان شباهت دارند که از رویارویی آشکار اجتناب مینمودند. همچنین طرز برخورد آنها با آمریکا نیز مبهم و نامشخص است. بویژه چون از نظر تجدید مهلت بازپرداخت قروض خارجی خود به همکاری ایالت متحده متکی می باشند، لذا بمنظور جذب سرمایه های خارجی خصوصی بطور کلی سیاست ها اقتصادی ضدتورمی و محافظه کارانه ای را تعقیب می نمایند. آنها نیز مانند نیروهای مسلح می دانند که همچنان از نظر اقتصادی به کمک آمریکا نیازمندند اما ضرورتی ندارد که همه روزه هدایت سیاسی کشور مزبور را بپذیرند.



نتیجه:

هر چند این عقیده که امریکای لاتین در دهه های اخیر بنحوی فزاینده درگیر بی ثباتی بوده، شیوع و گسترش یافته است، اما بنظر میرسد لازم باشد در این باره ارزیابی مجددی بعمل آید. عدم توافق ناشی از جریان توسعه اقتصادی و اختلاف نظر نباید به عنوان خصومت های آشفتگی ناپذیر تلقی گردد. صرفنظر از گذشته آرام، دولتهای آمریکای جنوبی باید اختلافات تاریخی گذشته را کنار گذارده و عصر تفاهم را آغاز کنند. در امریکای مرکزی و منطقه کارائیب وضع کاملاً متفاوت است، بجای استقلال عمل، همبستگی داخلی و سطح قابل قبولی از همکاری با همسایگان، منطقه در آستانه درگیری قرار دارد. این وضعیت بازتابی از ضعف ساختارهای اجتماعی و دولتی و آسیب پذیری آنها در برابر مداخلات خارجی است. لذا بحران در منطقه ناشی از عوامل داخلی و خارجی است. در چند سال گذشته مناطقی که درگیر بحرانهایی بوده اند عبارتند از کوبا، گرانادا و هائیتی در منطقه کارائیب و نیکاراگوئه و السالوادور در امریکای مرکزی، اما تنش در این ممالک برای سایر کشورها مانند گویان، کاستاریکا، هندوراس، و گواتمالا اثرات منفی در پی داشته است. سیاست امریکا در منطقه با توجه به هدفهای اعلام شده ان نسبتاً موفق بوده، اما ریشه های بحران لاینحل باقی مانده است. امروزه امریکای جنوبی در امور جهانی و منطقه اهمیت زیادی پیدا کرده و به استقلال خود از ایالات متحده آمریکا آگاهی بیشتری یافته است. در مورد امریکای مرکزی و منطقه کارائیب مسئله متفاوت است. کشورهای این منطقه قربانی مبارزه ابرقدرت ها شده اند زیرا مانند همسایگان جنوبی خود استقلال عمل ندارند.

ترتیبات فوق ناشی از پادرمیانی طرف های ثالث یا مجامع بین المللی نبوده است. سیستم امنیتی منطقه ای نیز مانند گذشته در حل اختلافات تأثیری نداشته و همانطور که کوشش بی نتیجه الکساندرهیگ برای اشتهی دادن آرژانتین و انگلستان، نشان داد، تمایل دولتهای منطقه در پذیرش میانجیگری امریکا در مقایسه با دوره بلافاصله بعد از جنگ به نحو محسوسی کاهش یافته است. در عوض دولتها ترجیح می دهند که اختلافاتشان را تا آنجا نرسانند که به جنگ منجر شود. با وجود رجزخوانی های نظامی، نهایتاً میتوان قضاوت نمود که دوره اخیر بیش از آنچه در بدو امر بنظر میرسیده آرام بوده است.

بررسی مسئله بدست آوردن اسلحه نیز واجد اهمیت می باشد. با آنکه پرو در دهه ۱۹۷۰ موجب آغاز یک مسابقه تسلیحاتی گردید، هزینه های نظامی در امریکای لاتین با توجه به معیارهای بین المللی همانطور که در جدول شماره ۲ نشان داده شده نسبتاً کم بوده است. جدول شماره ۲ - هزینه های نظامی در مناطق منتخبی از جهان

منطقه	هزینه سال ۱۹۸۱ به میلیارد دلار	درصد هزینه حکومت مرکزی	هزینه سرانه
آفریقا	۱۵/۲	۱۳/۲	۳۳
خاورمیانه	۶۰	۱۵/۶	۴۲۵
آسیای جنوبی	۸/۲	۳/۷	۸
آمریکای لاتین	۱۵/۷	۱/۸	۴

منبع: موسسه کنترل تسلیحات و خلع سلاح امریکا، هزینه های نظامی جهان و نقل و انتقال اسلحه. ۱۹۸۲-۱۹۷۲.

ارتباط بین هزینه های نظامی و درگیری بین دولتها نیز مبهم می باشد. باید بخاطر آورد که حامیان سرسخت خلع سلاح در امریکای لاتین خارجیان هستند (بویژه محافل مرفقی در امریکا) و بسیاری از ناسیونالیست ها در جناح های راست و چپ این امر را تجاوزی به حاکمیت کشورشان تلقی می کنند. دفاع از ملت صرفنظر از جنبه های سیاسی آن اولین اولویت برای دولت ها به شمار می آید. لذا هرگاه درگیری هائی وجود داشته آنها ملزم به اتخاذ تدابیر دفاعی کافی می باشند. با توجه به فقر عمومی و بی عدالتی، این مسئله که منظور از «تدابیر کافی» چیست واجد اهمیت است، اما ضمناً این موضوع محدود به امریکای لاتین نیست. به علاوه اوضاع در چند سال اخیر تغییر کرده است. اعاده حکومت های مردمی، تکرار تجارب اولیه دموکراسی نیست، بلکه ممکنست از لحاظ چگونگی و ماهیت، تجربه متفاوتی باشد. دوران طولانی حکومت های مستبد نظامی طرز تفکر طبقات سیاسی را تغییر داده است. خیلی زود